

## مذهب سرمایه داری در جمهوری لائیک

### ناصر پیشرو

دنیای غربی است. دنیای آدم واره های شادمان. کاشفان "نو اندیشی" و وارونه شدن تاریخ حقایق تاریخی. مفاهیم و واژه ها از محتوای واقعی جدا می شوند و در گفتمان های رایج به گونه ای واژگونه و معلق بازسازی می شود.

انقلاب، اصلاحات، سوسیالیسم، فمینیسم، دموکراسی، استراتژی و ... همه و همه در پس دیسکورس های رایج معانی واقعی خود را از دست می دهند. پیامد این "نو اندیشی" اما بازگشت گرایشی به عتیقه شده ترین نظریه ها و سیاست هایی است که دست کم یک قرن پیش بی رسالت شده بودند. آنچه که در متن این چرخش و جابجایی به طور واقعی اتفاق می افتد، بحران بی رسالتی و گسست است. گسست از سوسیالیسم بعنوان موضوع رنسانس هستی انسان امروز و دل سپردن به موج جهان سرد سرمایه داری.

#### 1- لیبرالیسم و عروج جمهوری خواهی

استراتژی جمهوری خواهان لائیک تشکیل جمهوری بورژوازی و استقرار "دموکراسی" و افق نمادین آنها دولت سرمایه داری است. منظور از "دموکراسی"، سیستم سیاسی معینی است که در آن احزاب و نهادها در پروسه رقابتی که از طریق انتخابات عمومی غیر مستقیم و در فواصل زمانی معین انجام می گیرد، تشکیل حکومت داده و اداره دوره ای ساختار دولت بورژوازی را به عهده می گیرند هر چند که مابین طیف های متفاوت جمهوری خواهی و در درون بخش معروف به لائیک آن، روش های متمایزی برای دست یابی به این افق عمومی وجود دارد، اما دورنمای نهایی همه آنها همسان است. بستر اجتماعی تحقق استراتژی جمهوری خواهان، استفاده از وزنه جنبش های اجتماعی و اعمال هژمونی سیاسی بر آنها برای جدایی دین از دولت، اصلاح یا کنار زدن جمهوری اسلامی است. بخش جدایی ناپذیر این استراتژی کمک و حمایت "جامعه جهانی" است یعنی اتکا به سیاست ها و روش های که سرمایه داری جهانی در خدمت این استراتژی قرار می دهد. اما از این نظر که نظم سرمایه سالار کنونی خود دچار کشمکش ها و شکاف های درونی است، تعبیر های متفاوتی هم از مفهوم "جامعه جهانی" میان آنها وجود دارد. به همین خاطر برخی از جمهوری خواهان، دل در گرو حمله امریکا داشته، برخی به حمایت اتحادیه اروپا دل خوش کرده اند و برخی نیز استفاده از سازمان ملل و بیانیه حقوق بشر را چاشنی تعبیرشان از "جامعه جهانی" می کنند و هر جناح و گرایشی امید دارد که در بزنگاه های سیاسی آتی از این اهرم برای پیشبرد سیاست هایش استفاده کند. البته اتخاذ این سیاست ها از سر کج فهمی نیست. بلکه آگاهانه و یا غیر آگاهانه، مستقیم یا غیر مستقیم در انطباق با پیشبرد پروژه معینی است که انسئیتوهای سیاست گذار بین المللی از آن به عنوان "دموکراسی و توسعه صنعتی" نام می برند. نوعی پارلمانتاریسم معیوب و به روایت روشن تر دموکراسی فرمال و معنی واقعی آن تغییر شکل دولت و انطباق آن با حرکت سرمایه معاصر و ملزومات اش به ویژه در جوامع بحرانی کمتر توسعه یافته سرمایه داری است.

پس از جنگ و در دهه های پنجاه و شصت که به دوره "مدرنیسم صنعتی" معروف گشت، برنامه های توسعه صنعتی و رشد سرمایه داری از طریق رفرفرم های از بالا به اجرا درآمد. بافت در این دوره دولت که وظیفه انباشت شتابان را بر عهده داشت، غالباً در دست جناح ها و گروه های معینی از طبقه حاکم بود که رسالت آنها پیشبرد سیاست های رفرفرم از بالا و مقابله با کنش های اجتماعی در جامعه بود. اگر چه پیشبرد این برنامه ها با ویژه گی های سیاسی و تاریخی هر کشور تفاوت داشت، اما پیامد آن، صنعتی شدن بسیاری از کشورها تحت نظارت دولت های مستبد و دیکتاتوری های سیاسی بود. ساختار دولت در این

نوع از "مدرنیزاسیون" به گونه ای بود که عمدتاً گروه های معینی هدایت ساختار سیاسی را به عهده داشتند (در بسیاری از کشورها نظامی ها) و استبداد و دیکتاتوری عریان شکل معین حکومتی بوده و حتی گروه بندی های بورژوازی اپوزیسیون، امکان مشارکت و اداره ساختار سیاسی را نداشتند.

پس از گسترش سیاست های نئولیبرالی و برای گشودن عرصه های مختلف حرکت سرمایه و جهان گستردگی فزاینده آن، تعدیلاتی در برنامه ریزی های نهادهای بین المللی سرمایه داری نظیر بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و دستگاه های ایدئولوژیک نئولیبرالی صورت گرفت که به سیاست "اصلاحات ساختاری" معروف گشت. در اینجا ارکان های سیاست گذاری بین المللی سرمایه داری علاوه بر تعرض به سطح دستمزدها و... برداشتن موانعی که در دوران کینزیانی و قرارداد براتن وست برپا شده بود، یعنی نقش مهمی که دولت در کنترل و انباشت سرمایه داشت، (نظیر تعرفه های گمرکی و ...) و تحمیل برنامه های "اصلاحات ساختاری" در کشورهای پیشرفته سرمایه داری با محتصات ویژه خود (زدودن خدمات رفاهی و اجتماعی) و به صورت پیچیده ای در جوامع کمتر توسعه یافته سرمایه داری به پیش برده شد. نتیجه این برنامه ها در کشورهای کمتر صنعتی، تغییر شکل دولت بورژوازی، و تعدیلاتی در شکل حکومتی آنها بود که عمدتاً در دست نظامی ها و یا گروه های معینی از طبقه حاکم قرار داشت. جهت گیری این تغییرات، بازکردن عرصه های از قدرت سیاسی در محدوده معینی برای مشارکت دیگر بخش های سرمایه داری و گرایشات سیاسی حامل آنها در سامانه حکومت و ساختار سیاسی است. این سیاست نئولیبرالی که متناسب با شرایط هر کشور ویژگی های خود را دارد از آمریکای لاتین و شیلی آغاز و سپس به جاهای دیگر انتقال یافت. نهادهای مذهب سرمایه داری معاصر نظیر بانک جهانی، صندوق بین المللی پول، سازمان تجارت جهانی تحت عنوان برنامه های "توسعه"، رشد و دموکراسی" مبتکران اصلی پیشبرد این برنامه ها شدند. پیش شرط های حمایت از این نوع "برنامه های توسعه" اما پذیرش بی قید و شرط قراردادها و توافقاتی است که این نوع نهادها تعیین می کنند. این که اهداف پیچیده تر آنها برای بالابردن نرخ سود و نقش این نوع از نهادها در ایجاد شوک های سیاسی، سود آوری و غارت منابع تولیدی، مالی و طبیعی چگونه و چیست را به فرصت دیگری واگذار می کنیم و اینجا تنها به تغییر شکل دولت بورژوازی بر اثر این سیاست گذاری ها بسنده می کنیم. این نوع سیاست گذاری حتی در مناطقی که جنبش های اجتماعی نیرومند جریان داشته، نیز به پیش برده شده است که جلوتر به آنها اشاره خواهیم کرد. البته همینجا باید متذکر شد، که این برنامه ها برای عاملین اش، کارآمد است که منجر به تغییر آرایش های طبقاتی نشده و یا به رشد جنبش های اجتماعی منجر نگردد، بلکه برعکس کارکرد ساختار سیاسی خود بتواند کنترل کننده این جنبش ها باشند. عبارتی در این نوع "دموکراسی ها" خبری از آزادی های سیاسی و مدنی و نهادهای کنترل کننده دولت نیست، بلکه فرجه هایی است برای مشارکت بخش های مختلف طبقه حاکم در اداره ساختار سیاسی و دولت. در ایران شکل تکامل دولت از نظر تاریخی، ملزومات سیاسی، انباشت سرمایه و رفم های از بالا در دوره حکومت سلطنتی و سپس ادغام دین و دولت در جمهوری اسلامی، بافت قدرت همواره در دست گروه های معینی از طبقه حاکم بوده است (سلطنت گرایان و گرایشات اسلامی). در دوره کنونی نقش پارازیتی دولت سرمایه داری - مذهبی، شکاف های متعدد سیاسی، طبقاتی و اجتماعی در پائین، پیامدهای سیاست تعدیل ساختاری در اقتصاد، شکست پروژه اصلاحات از درون، بحران همه جانبه سیاسی و ... عواملی هستند که زمینه گسترش ایدئولوژی لیبرالی را رشد داده و "برنامه های اصلاحات ساختاری دولت" و پروژه "دموکراسی و توسعه"، در میان اپوزیسیون بورژوازی، بازار گرمی ویژه ای پیدا کرده است. انواع متفاوت جمهوری خواهی نموده های واقعی رواج این پدیده است. در واقع گروه ها و سنت های سیاسی اپوزیسیون و نیمه اپوزیسیون بورژوازی ایران در متن یک دوره انتقالی به نوعی لیبرالیسم بومی قرار گرفته اند و لیبرالیسم ایرانی می رود که گرایشات راست، مرکز و چپ خود را بسازد. انواع و اقسام بدیل های جمهوری خواهی نماد این دروه انتقالی است و دیسکورس های اصلاحات، رفراندوم، جمهوری و .. نیز در این متن قابل درک است. بیهوده نیست که انتظار حمایت "جامعه جهانی"، پشت قباله همه آنها نوشته شده است. اینکه این

دوره چگونه طی شود و اساساً عوامل متعدد دیگری همچون احتمال رشد جنبش‌های اجتماعی و عوامل چه تأثیری در این روند داشته باشد، را فعلاً کنار گذاشته با این توضیحات، هدف آن بود که بر پیش زمینه و علل رشد دیسکورس‌های اصلاحات، مخالفت با خشونت، رفرندام و ... در فضای سیاسی ایران نقبی زده باشیم و نشان دهیم که این دیسکورس‌ها در متن کدام استراتژی‌های سیاسی قابل درک است. اگر بسیاری از گروه‌های جمهوری خواه کم و بیش روایت‌های ساخته شده در مکاتب معاصر لیبرالی را پشتوانه ایدئولوژی‌ها و گفتمان‌های سیاسی خود در باره مفاهیم و پدیده‌های اجتماعی همچون اصلاحات، انقلاب، دموکراسی، خشونت و ... می‌کنند، و هیچ شرمی هم ندارند که "اقتصاد بازار رقابتی" و هم‌نواپی با ارکان‌های مذهب نئولیبرالی را آشکارا به رخ بکشند، روایت جناح چپ جمهوری خواهان لائیک از این مفاهیم اما روایت دیگری است. روایتی عجیب و قریب و پر تناقض. البته دلیل آن روشن است، اینان از سنت چپ می‌آیند و ناچارند که برای چرخش به راست خود تئوری‌های ویژه هم بیافرینند. عوامل متعددی زمینه‌ساز این چرخش به راست بوده است که دو عامل از همه برجسته‌تر به نظر می‌رسد یکی ادغام دین و دولت و عروج نوعی بازگشت‌گرایی در سیاست و دیگری شکست "سوسیالیسم واقعا موجود" و چرخش به سوسیال دموکراسی و نتایج امروزین اش، لیبرالیسم.

## 2- جمهوری خواهی و گسست از چپ

ادغام دین و دولت و بر نشستن حکومت دینی بر ساختارهای دولت سرمایه‌داری، هم حقوق مدنی، سیاسی و فرهنگی را نسبت به آن چه که بود، به عقب‌تر راند و هم کشمکش‌های طبقاتی و اجتماعی را ژرف‌تر ساخت. همین نکته باعث شده که گروه‌بندی‌های بورژوازی خارج از حکومت همه هویت خود را از عقب‌گرد‌هایی بگیرند، که جمهوری اسلامی به جامعه تحمیل کرده است و حتی ژنرال‌های بی‌لشکر سلطنت طلب هم دعاوی اجتماعی داشته باشند. گرایش‌های مختلف جمهوری خواهی مختلف با همه دوری و نزدیکی در بهترین حالت، خواستار جدایی دین از دولت و مخالفت با سلطنت هستند. کسب هویت از دوران سپری شده و گرایش‌های سیاسی شکست خورده، خود به رسالتی بدل شده است. رسالت بازگشت‌گرایی و عقب‌گرد، بیان بحران بی‌رسالتی در جامعه‌ای است که کوشش‌های فرودستان و سرکوب‌شدگان برای تغییر و رهایی به انحدام کشیده شده است و رنه چسبیدن به جمهوری خواهی بیان هیچ رسالتی نیست. دستکم در قرن بیست و یکم در اروپا و امریکای شمالی نام احزاب دست راستی با آن تداعی می‌شود.

عامل دیگر شکست "سوسیالیسم واقعا موجود" و به طور کلی شکست سوسیالیسم بوروکراتیک است که نتایج اش را در چرخش بسیاری از چپ‌ها و گرایش‌ها به سوسیال دموکراسی می‌توان دید. آن هم در دوره‌ای که سوسیال دموکراسی خود چنان بی‌افق شده که رسالتی جز پیشبرد سیاست‌های نئولیبرالی به عهده ندارد. سوسیالیسم نوع شوروی و سوسیال دموکراسی اروپایی با همه دعاوی و دعوا هایشان در گذشته ریشه‌های مشترکی داشته‌اند. هر دو دولت‌گرا از بالا و جانشین‌گرا بوده‌اند. با این تفاوت که یکی به اتکا مثنی بوروکرات و تکنوکرات و تصاحب ساختار دولت و دیگری با اصلاحات در پارلمان، جستجوگر "سوسیالیسم" موعده‌شان بوده‌اند. در دهه آخر قرن بیستم، یکی فروپاشید و دیگری چنان در سرمایه‌داری دفرمه و دمورالیزه شد که امروزه تنها "راه سوم"، یعنی گردش به سمت سیاست‌های نئولیبرالی را موعظه می‌کند. دو قطب در شکل متضاد، هر دو بی‌کسان دو باره روی خط قرار گرفته‌اند: سرمایه‌داری واقعا موجود و نئولیبرالیسم. گیریم که در بهترین حالت جناح چپ آن باشند. بیهوده نیست که در میان جمهوری خواهان گوناگون شاهد همگرایی گرایش‌های هستیم که هر دو از گرایش‌های متفاوت این دو سنت سیاسی می‌آیند. ریشه‌های پنهانی که آنها را در گذشته پیوند می‌زد، امروز نزدیک‌شان کرده است. تأثیرات این عقب‌گرد در ایدئولوژی‌ها، و بنیادهای فکری و عملی - که با هیاهوی "نوگرایی" - توجیه می‌شود غیر قابل انکار است. با همه قیل و قالی که بر سر "نوگرایی" و "بازاندیشی" راه انداخته‌اند، اما نتیجه چیز دیگری است. بازگشت‌گرایی به عتیقه‌ها.

## 3- مارکسیسم و انیستیتو گرایی

پس از گذشت بیش از یک قرن تئوری "مراحل و حفظ نوبت" در قالب های جدیدی بسته بندی می شود. مرکزی نبودن کشمکش بنیادی کار و سرمایه، روایت های بورژوازی از دموکراسی و دولت تبیین وارونه از مفاهیم اصلاحات و انقلاب و ... با این تفاوت که از چنین پدیده هایی به اشکال پرتناقض مفهوم زدایی می شود و تجربه های سیاسی جهان معاصر بگونه ای وارونه بازسازی نظری و توجیه ایدئولوژیک می شوند. برای بررسی این نوع از "نوگرایی" یکی از سند های جناح چپ جمهوری خواهی که چنین رسالتی را به عهده گرفته (و می توان از آن به عنوان سند مهم نظری جناح چپ جمهوری خواهی نام برد) را مورد بررسی قرار می دهیم.

"اصاحات و براندازی: تنگناها و چشم اندازها" یکی از اسناد پایه ای جناح چپ جمهوری خواهی است که به تحلیل نظری و عام معنای اصاحات و انقلاب از منظر انیستیتو گرایی پرداخته است. نویسندگان این سند تلاش دارند "ضمن بررسی برخی دیدگاه های رایج در باره تمایز انقلاب از اصلاح بر پایه ی توسل یا عدم توسل به خشونت، به ارائه معیار متفاوتی از تفکیک این دو پدیده مبادرت" ورزند (1). پرسش نخستین این ما از نویسندگان سند این است: چرا گسست از مارکسیسم و اتکا به روش "نهادگرایانه"؟ شاید نویسندگان سند قانع شده اند که ناکارایی مارکسیسم در بررسی پدیده های اجتماعی، گزینش روش "نهادگرایانه" را ضروری کرده است! پیش از بررسی روایت نهادگرایانه از مفاهیم خشونت، انقلاب و اصلاحات ضروری است به این نکته پرداخته شود که چرا و چگونه این مفاهیم در گفتمان های سیاسی رایج به کار گرفته می شود؟! کدام طبقه و گروه های اجتماعی در رواج آن نقش دارند و چه اهدافی را دنبال می کنند؟! این خود جنبه مهمی از روش مربوط به بررسی همین پدیده هاست (نکته ای که نویسندگان سند اساسا به آن توجهی ندارند) در فضای سیاسی جامعه ایران، گرایشات بورژوازی "خشونت پیآمد انقلاب" است را به عنوان یک دیسکورس رایج به راه انداخته اند. عروج جمهوری اسلامی به مثابه یک نابهنگام تاریخی و برنشست انش در ساختار ساختار دولت سرمایه داری، شکست جنبش انقلابی در تحقق آرمان ها و مطالبات اش و نتایجی دهشتبارکی که سرکوب شدگان جامعه از این رژیم تجربه کرده اند، زمینه های رشد و تحمیق ایدئولوژیک این دیسکورس را تقویت کرده است. معادل قرار دادن خشونت و انقلاب اما تعبیری است وارونه که طبقه و گروه های سلطه گر هدف معینی را از آن دنبال می کنند. واقعیت این است که جامعه ایران انباشته از تضادهای مترکم شده است همین مهم امکان برآمد جنبش های اجتماعی از پائین و آماج قرار دادن جمهوری اسلامی و دولت سرمایه داری (به مثابه پیش نشان هر انقلابی) را مدام تقویت می کند. اپوزیسیون لیبرالی ایران این خطر (تعرض جنبش انقلابی به دولت بورژوازی) را خوب دریافته است. با هژمونی بر فضای سیاسی و ترویج ایده های "خشونت، انقلاب، جامعه مدنی، اصلاحات و ..." هم می خواهد لبه تیز مبارزه طبقاتی از پایین را کند نماید و دولت بورژوازی را از آماج های جنبش انقلابی مصون بدارد و هم با موج سواری و استفاده از وزنه جنبش های اعتراضی و اجتماعی، فشار بر جمهوری اسلامی، برای گشودن تنگنهایش را افزایش داده و شرایط برای مشارکت اش در ساختار سیاسی را هموار کند.

در جوامع سرمایه داری، دولت زمینه ساز انباشت، کنترل و سلطه سرمایه و مهمترین عرصه بازسازی خشونت و سلطه طبقاتی و اجتماعی است. در هر انقلاب ضد سرمایه داری برای درهم شکستن انتاگونسیم خشونت گر طبقاتی و نیز دیگر سامانه های سلطه، این خود دولت به مثابه بستر اصلی خشونتی که هستی اجتماعی انبوه مردمان ستم دیده را لگد می کند، مورد آماج قرار می گیرد. تبیین رابطه خشونت و دولت و برملا ساختن روایت وارونه شده در دیسکورس های رایج، اما نیاز چندانی به ژرف نگری ندارد. اما اگر کسانی از مارکسیسم گسست کرده باشند، برای توجیه نظراتشان، ناچارند ژورنالیستی ترین تعابیر از این مفاهیم را به دست دهند و این کاری است که نویسندگان سند کرده و در باره رابطه "خشونت و انقلاب" چه صفحه هایی که سیاه نکرده اند. جناح چپ جمهوری خواهان لائیک اساسا به علت شکل گیری چنین دیسکورس های در جامعه اشاره می کنند و تمایلی هم ندارند که تعابیر وارونه رایج را به چالش می گیرد.

موضوع دیگر مفهوم زدایی از مفاهیم انقلاب و اصلاحات است. در اینجا روایت نویسندگان سند از این مفاهیم را دنبال می‌کنیم: "از دیدگاه ما، انقلاب یا تحول کیفی (ترانسفورماسیون) یک نظام به نابودی همه نهادهای پایه یک نظام مرتبط است حال که اصلاح این نهادهای پایه را منعدم نمی‌کند." (2) همین جا روایت "نابودی همه نهادهای پایه" را داشته باشید، جلوتر خواهیم دید که شواهدی که نویسندگان سند از مساله انقلاب و "دگرسانی و تحول کیفی" با استناد به تجربه های اجتماعی در کشورهای مختلف به کار می‌گیرند، خلاف استدلال خودشان است. اما ببینیم منظور نویسندگان از نهاد پایه چیست:

"نهادهای پایه را به پیشنهاد لانس دیویس و دوگلاس نورت به دو دسته تقسیم کرد: 1- "نهادهای پایه" یا قلمرو نهادی" 2- مقررات نهادی. نهادهای پایه در برگیرنده مناسبات مالکیت، مناسبات حاکمیت (یا شکل حکومت) و ایدئولوژی است. این نهادها تحولات تاریخی و درازمدت یک جامعه را تعیین می‌کنند. (دقت کنید مناسبات مالکیت نه مناسبات تولید که مالکیت بیان حقوقی آن است) مقررات نهادی ناظر بر آن قواعدی است که هماهنگی مناسبات در بازار، شرکت ها و یا اشکال مختلف قراردادها و پیمان های اجتماعی رامیسری سازند. مقررات نهادی در محدوده نهادهای پایه معنا می‌یابند و در صورت تحول نهادهای پایه، مضمون و نحوه عملکرد آنها نیز تغییر می‌یابد." (3) و در ادامه گفته می‌شود: "اصلاحات سیاسی و اقتصادی ناظر بر مجموعه تغییرات نهادی یا ساختاریست که به منظور بهبود عملکرد نظام صودت می‌گیرد- یا که در محدوده نظام معمول می‌شوند بی آنکه نهادهای پایه نظام را منعدم کنند. برعکس دگرسانی و دگرگونی انقلابی و کیفی نظام عبارتست از انحدام همه جانبه (نظام مند) این نهادهای پایه." (4) البته روایتی که نویسندگان سند مزبور از اصلاحات ارائه می‌دهند، بررسی تجربه های سیاسی و اجتماعی، دشوارتر و حتی مرزهای اصلاحات و انقلاب را پیچیده تر می‌کند و به دلخواه می‌توان هر گونه جابجایی در یک حکومت سیاسی را انقلاب یا اصلاحات نامید. در بررسی از مفهوم انقلاب هیچ جا نشانه ای از جنبش انقلابی از پائین- که موضوع مرکزی هر انقلابی است- یافت نمی‌شود و نگاه ها فقط به "بالا" دوخته شده است. با این روش هر گونه تغییر و جابجایی در بافت قدرت سیاسی و یا تغییر شکل حقوقی مالکیت در یک جامعه معین می‌تواند "انقلاب" تعبیر شود. مثلا انتقال قدرت از حزب کمونیست شوروی که در برگیرنده مثنی بوروکرات، تکنوکرات و استثمار گر بود به یلسین و شرکا یا تغییراتی که در کشورهای اروپای شرقی بوجود آمدند، همه از اجزا دسته بندی شده انقلابات در بنیادهای فکری انستیتو گرا محسوب می‌شوند. البته با این تبیین یعنی "تغییر در نهاد پایه"، چرا کودتا ها را نتوان در دسته بندی انقلابات جا داد؟! چرا کودتای رضاخانی در دسته بندی انقلابات قرار نداد؟ و یا کنار گذاشتن حکومت طالبان و صدام حسین که به تغییر نظام سیاسی و "دگرسانی در نهاد پایه" آنها منجر شد!! مطمئنا نویسندگان چنین اعتقادی ندارند. مشکل اما در جای دیگری است. در گسست از مارکسیسم. در تعبیر از اصلاحات گفته می‌شود: "از دیدگاه نهادگرایانه می‌توان اصلاحات را به دو دسته کلی تقسیم بندی کرد: الف) اصلاحات غیر نظام مند ب) اصلاحات رادیکال یا نظام مند. اصلاحات غیر نظام مند شامل مجموعه تعدیلات و تغییرات ساختاری است که به تغییر کیفی نهادهای پایه منجر نمی‌شوند و آنها را مستقیما زیر سؤال نمی‌برند. برعکس اصلاحات رادیکال و نظام مند (همه جانبه) در برگیرنده آن مجموعه تغییرات کیفی در برخی از نهادهای غیر پایه است که می‌تواند با همه یا برخی از نهادهای پایه در تعارض قرار گیرند و موجبات ریزش فرسایشی این نهادها را فراهم سازد. (5) به عبارتی اصلاحات رادیکال می‌تواند برخی یا همه نهادهای پایه را تغییر دهد. البته فهم تمایز اصلاحات رادیکال و انقلاب اینجا بصیرتی ویژه می‌خواهد!! اما مساله به اینجا ختم نمی‌شود. به این نکات دقت کنید:

"نکته ظریف در طبقه بندی اصلاحات به نظام مند (رادیکال) به غیر نظام مند این است که هیچ طرح اصلاحی در نفس خود در وضعیتی نظام مند و یا غیر نظام مند نیست. یک طرح اصلاحی معین در یک نظام سیاسی معین می‌تواند نظام مند و رادیکال باشد و حال آنکه همان اصلاح در یک نظام سیاسی دیگر می‌تواند غیر نظام مند یا غیر رادیکال تلقی گردد. دلیل این را باید در نهادهای پایه نظام جستجو کرد. برای نمونه دو شعار اصلاح طلبانه "آزادی مطبوعات" و "آزادی پوشش" را در دو نظام سلطنتی

و جمهوری خواهی مقایسه کنیم. (دقت کنید نهاد پایه) در حالی که "آزادی مطبوعات" در نظام اتوکراتیک محمد رضاشاهی یک اصلاح نظام مند محسوب می شد همین امر در نظام تتوکراتیک جمهوری اسلامی یک اصلاح غیر نظام مند است. برعکس در حالی که "کشف حجاب" در نظام اتوکراتیک رضاخانی یک اصلاح غیر نظامند محسوب می شود، همین امر در نظام حاکم بر ایران یک اصلاح نظامند می باشد. (6)

هر کس توانست تمایز انقلاب و اصلاح رادیکال بر مبنای "نهاد پایه" را از منظر نهادگرایان درک کند یک سفر مجانی به کتابخانه های انیستیتوگرایی در سراسر جهان جایزه دارد. پیش تر "نهاد پایه" در برگزیده مناسبات مالکیت، مناسبت حاکمیت و ایدئولوژی بود اما اینجا به تمایز شاه و آخوند و کارکردهای سیاسی شان تقلیل می یابد. اما توضیح یک تجربه در اینجا شاید برای این دوستان جالب باشد. همانگونه که با رویش جنبش انقلابی شاه هم "صدای انقلاب مردم" را شنید و بلافاصله وعده تغییرات سیاسی و آزادی مطبوعات (یعنی تغییر نظام پایه) را داد، در صورت برآمد جنبش انقلابی و خطر ریزش حکومت دینی، بعید هم نیست، آخوند که بطور غریزی کیاست زمینی ناشی از موقعیت طبقاتی اش، بیشتر از باور آسمانی اش عمل می کند، مینی ژوپ به پای دختران امام و پیامبر کند و با هزار جادو و جنبل و تفسیر های جدید از مختصات بادیه نشینی در شبه جزیره عربستان و در حاشیه " احکام ثانویه" خود به پیشواز "اصلاحات رادیکال" و یا "دگرسانی نهادهای پایه" از نوع انیستیتوگرایی اش برود.

مساله اما به اینجا ختم نمی شود. عوارض و ناهنجاری های کاربست این روش ها، هنگامی که به واقعیت های اجتماعی نزدیک می شوند، بیشتر نمایان می شود به این تفسیرها نگاه کنید: "به گمان ما خمینی اولین رفرماتور نظام جمهوری اسلامی ست و تاریخچه اصلاح حکومتی با "پیام 8 ماده ای امام" (اردیبهشت ماه 1359) آغاز می شود. هسته مرکزی این موج نخست اصلاحات، احکام ثانویه یا قائل شدن حق تقدم برای مصلحت حکومت اسلامی در قیاس با اصول و احکام شریعت بود. خمینی سیاست را و رای شریعت قرار داد و بدین سان اسلام سیاسی را جان مایه بوروکراسی دولتی کرد. (7) چه ژرف اندیشی و ارونه ای. اولاً خواست حکومت دینی پیشینه اش قبل از شکل گیری جمهوری اسلامی بوده و در واقع حلقه مشترک همه گرایشات اسلامی از فداییان اسلام، هیئت های موفقه، بخش هایی از مجاهدین و ... و همچنین متفکرین مرجع اسلام سیاسی نظیر شریعتی، بنی صدر و... بوده است. انطباق احکام شریعت با پدیده های جامعه مدرن هم، پیشینه اش به خمینی محدود نمی شود، دستکم اگر این دوستان به کنار دستشان رجوع می کردند، دیدن بنی صدر و مخرافات از قبیل "اقتصاد توحیدی" که به منظور انطباق احکام شریعت و اقتصاد سیاسی سرهم بندی شده بود را از قلم نمی انداختند و لقب بزرگترین "رفرماتور" هم شاید به کسان دیگری تعلق می گرفت. اما این نظر که خمینی مرتجعی که از گورستان خرافات مذهبی سربر آورد و دستگاه مذهب را در یک جامعه سرمایه داری به ساختار قدرت برد، بزرگترین "رفرماتور" است، اگر شوخی نباشد، جدی تلقی کردن اش ریشخند آمیز است. البته اگر به شیوه "نهادگرایانه" پدیده ای تنها با خودش و یا با شرایط پیشین اش مقایسه شود، نتیجه ای جز این نخواهد داشت. تردیدی نبوده و نیست که جنبه هایی نامتعارف حکومت اسلامی در دولت سرمایه داری، آخوند را هم مجبور به تجدید نظر در احکام و خرافات اسلامی کرده و می کند. مساله زیاد پیچیده نیست. هنگامی که مساله حساب سود و زیان سرمایه و چرخه های سیاسی آن مطرح باشد، آخوند اگر مدرن تراز ملی گرا نباشد دست کمی هم از آنها ندارد. نکته دیگر شواهد و روایت هایی است که انیستیتوگرایان از تحولات سیاسی در آفریقای جنوبی و شرق اروپا بدست می دهند. بد نیست این شواهد را بطور مختصر مرور کنیم و ببینیم که این مشاهدات تجربی چه نتایج داشته اند.

4- نئولیبرالیسم، دموکراسی های فورمال و دولت در تجربه های سیاسی معاصر

پیش تر گفته شد که مساله دولت و تغییر شکل آن در سرمایه معاصر یکی از ارکان مهم و در واقع شالوده بررسی دموکراسی های فرمال نئولیبرالی است. نمونه آفریقای جنوبی که از جانب جناح چپ جمهوری خواهی از آن به عنوان "انقلاب بدون

خشونت" نام برده می شود، نمونه مناسبی است برای توضیح مفهوم انقلاب و تناقضاتش در بنیادهای فکری "نهادگرایان". جناح های چپ جمهوری خواه برای اثبات سیاست های خود روایت های نیمه مجهولی از این تجارب به دست می دهند:

"نابودی نهادهای پایه آپارتاید نه از راه خشونت و انتقامجویی بلکه به وسیله "کمیتة های حقیقت یابی" به فرجام رسید. بدین اعتبار از دیدگاه نهادگرایانه تجربه آفریقایی جنوبی در دهه نود میلادی را علی رغم خصلت مسالمت آمیزش نه مترادف با اصلاحات بلکه مترادف با براندازی انقلابی یا دگرسانی نظام باید تبیین کرد." (8)

البته این تنها بخشی از رویدادی بود که در جلوی صحنه پدیدار شد. در پشت صحنه اما کارگزاران دموکراسی های فورمال سرگرم زد و بند های خود برای انتقال قدرت و کنترل سیاسی دولت از طریق قرار دادها و تعرفه های گوناگون، مشغول بودند. چند ماه پیش از انتخابات 27 آپریل 1994 حکومت انتقالی در برگیرنده حزب ملی سفید پوستان و کنگره ملی برای تدارک انتخابات تشکیل شد. در همین مدت توافقاتی در پشت پرده صورت گرفت که بانیان اصلی اش، صندوق بین المللی پول و بانک جهانی بودند. در دسامبر 1993 توافقاتی میان این نهادها و حکومت انتقالی که یک پای اصلی اش کنگره ملی آفریقا بود انجام گرفت و تضمین هایی برای بازپرداخت بدهی های، عقب افتاده که درست 18 ماه قبل از آن به طور ناگهانی هشتصد میلیون دلار بر آن اضافه شده بود و پیشبرد سیاست اصلاحات ساختاری به آنها داده شد. مفاد این توافقات اما در آن دوره پنهان ماند. شواهد نشان می دهد که توافقات پنهان دیگری هم صورت گرفته است از جمله به حاشیه راندن اتحادیه های کارگری و حزب کمونیست از سیاست گذاریهای دولتی و کنار نهادن برنامه کینزیایی کنگره ملی یعنی برنامه آر.دی.پی. (برنامه برای بازسازی و توسعه). تردیدی نیست که کنار رفتن حکومت نژاد پرست، پیروزی بزرگی برای مردم این کشور و اصلاحاتی در بافت سیاسی بود به موازات آن اما ساختار دولت به سمت سیاست های نئولیبرالی جهت گیری نمود و همین نکته باعث شد که تغییری در بهبود وضعیت رفاهی، اجتماعی و فرهنگی اکثریت مردم فرودست این کشور به وجود نیاید و برعکس شکاف های طبقاتی و اجتماعی عمیق تر شود. طی دورانی که کنگره ملی آفریقا قدرت را به دست گرفته نه تنها درآمد گروه های پایینی کمتر شده بلکه ناسیونالیست های سیاه به همراه سفیدان سرمایه دار، هستی مردم فرودست آفریقای جنوبی را به تاراج برده اند. دولت تابو مک بی جانشین ماندلا، برنامه "گ.ای.آ.آر (برنامه ای تحت عنوان رشد، اشتغال و...) که به کمک بانک جهانی و همسو با سیاست های اصلاحات ساختاری صندوق بین المللی پول، تنظیم شده بود) را با وعده کاهش 4 درصد نرخ بیکاری و رشد، به اجرا گذاشته شد. پیامد این سیاست در سال 2002 به گونه فلاکت باری در همه عرصه ها نمایان شد. کاهش ارزش پول، انتقال سودهای حاصل از سرمایه گذاری و رشد اقتصادی به خارج، افزایش بدهی های دولت و معضلات دیگر نتایج رسمی اصلاحات ساختاری بود. نرخ بیکاری نه تنها کاهش نیافت بلکه شتاب معکوس پیدا کرد و از 16 درصد در سال 1995 به 30 درصد در سال 2002 رسید. (آینه تمام نمای فلاکت) خصوصی سازی علاوه بر صنایع به همه بخش های مختلف خدمات دولتی نظیر، بهداشت، برق، تلفن و... گسترش یافت و حتی آب آشامیدنی خصوصی شده و به موازات آن سهم مالیاتی دولت بر آن نیز افزایش یافت. طی ده سال گذشته در آفریقای جنوبی، بیکاری، کار ارزان، فقر و تنگدستی ابعاد نجومی داشته است. درجه خدمات عمومی چنان کاهش یافته که مردم از وحشت پرداخت صورت حساب ها حتی از مصرف آب آشامیدنی هم پرهیز می کنند و این خود موجب رشد بیماره های ناشی از عدم مصرف آب شده است. وضعیت کارگران مدام وخیم تر می شود و نرخ دستمزد واقعی آنها کاهش یافته و پارکینگ های بیکاری انبوه تر شده است. در رابطه با زنان اگر چه به لحاظ قانونی تسهیلاتی صورت گرفت اما عقب گردهای که ناشی از گسترش فلاکت و فقدان تضمین هایی اجتماعی و نهادهای کنترل قوانین که نیازمند برنامه ریزی های رفاهی است، باعث شد که دامنه تاثیرات تغییر قوانین محدود بماند. (9) طی این مدت بر اثر کارکرد ساختارهای فرهنگی، نرم ها و اخلاقیات مردسالاری؛ فقر اقتصادی و... ستم جنسیتی در اشکال به هم تنیده ای، تداوم داشته و گسترش یافته است. همین تجارب نشان می دهد که فقر و فلاکت، خشونت بر زنان، تن فروشی و... عارضه هایی است که کنار زدن آنها، بدون مبارزه ضد

سرمایه داری و تلاش برای تامین نیازهای اجتماعی و رفاهی، کمتر امکان پذیر است. در آفریقای جنوبی دولت سرمایه داری آماج جنبش انقلابی قرار نگرفت و در هم شکسته نشد، با سازش های که صورت گرفت حکومت آپارتاید نژادی کنار گذاشته شد، اما آپارتاید طبقاتی سپاهان ناسیونالیست و سفیدان سرمایه دار سامانه دولت سرمایه داری را به عهده گرفته و این دولت در دموکراسی های فرمال ادغام و با آن همساز شد. البته پس از گذشت بیش از یک دهه هیچ "کمیتة حقیقت یابی" هم نبوده و نیست که نتایج مرگبار سازش های پشت پرده را بررسی کند.

این واقعیت ها هر چه که به متد مارکسیستی بررسی تحولات اجتماعی یعنی نقش انسان به عنوان موضوع رنسانس هستی، انتاگونیسیم طبقاتی و رهایی اجتماعی ربط دارند، با افق های انیستیتوگرایان و "نهادهای پایه" و مفاهیم "دگرسانی و اصلاح" و تحلیل های بازاری ماب "انتقامجویی و خشونت" بی ربط اند. نکته دیگری که نهادگرایان به آن توجه نمی کنند، نقش طبقات اجتماعی در تحولات سیاسی آفریقای جنوبی است. کمتر کسی است که نافی نقش بسیار مهم جنبش کارگری در پیش روی های کنگره ملی تا پیش از انتقال قدرت باشد. اما جایگاه طبقات و سهم شان در قدرت سیاسی نتیجه ای وارونه داشت و ناسونالیست های سیاه و سفیدان صاحب قدرت و پول پس از انتقال قدرت، هستی کارگران و فرودستان را به تاراج برده اند. البته این هم نوعی پژوهش در تغییرات "نهاد پایه" و لول خوردن در نگاه به "بالا" است که عارضه تقلیل گرایی و ژورنالیسم تحلیلی است.

تعابیر دیگر از مفهوم "انقلاب نهادگرایانه" در باره فروریزی سیستم های سیاسی در اروپای شرقی و ادغام آن در سیستم سیاسی غرب است. "انستیتوگرایان" بارها و بارها فروریزی این سیستم های سیاسی و ادغام آن در سیستم مسلط سرمایه داری معاصر را "انقلاب" نامیده اند. پرسش اما این است که اگر از منظر نقش طبقات اجتماعی و جایگاه نیروهای سلطه گر و طبقات استثمار کننده در دولت، به سیستم های سیاسی در بلوک شرق نگاه کنیم، چگونه می توان، تغییر در ساختار سیاسی این دولت ها را "انقلاب" بنامیم؟! تکنوکراتها، بورکرات ها، آپارات چی های جزیی و دولتی در این گونه جوامع و استثمارگران، گردانندگان دولت و نهادهای و موسسات سرمایه داری غرب هر دو در زیر مجموعه طبقه و گروه های اجتماعی یکسانی قرار می گیرند: استثمارگران و سلطه گران. بیهوده نبود که پس از تغییر سیستم های سیاسی در شرق اروپا، اکثرا همین گروه ها اداره دولت، سیاست و اقتصاد را به عهده گرفتند و انتقال قدرت و تغییر سیستم های سیاسی با انتاگونیسیم طبقاتی گره نخورد. اگر چه سیستم های سیاسی غرب و شرق متفاوت بوده و بر زمینه کشمکش های بین المللی ناشی از جنگ سرد تنش های جدی هم میان آنها برقرار بود و این خود دلیلی برای تهاجم غرب برای در هم شکستن آن سیستم ها در دوران فروریزی بود، خصلت طبقاتی و محتوی دولت در هر دو این سیستم ها اما یکی بوده است. دولت طبقه و گروه های استثمارگر.

انیستیتوگرایان هر گونه جابجایی و تغییر در سیستم های سیاسی جهان معاصر را "انقلاب" می نامند. بد نیست که در اینجا به نمونه های دیگری از جابجایی های در سیستم های سیاسی که به گونه ای فزاینده شاهد آنیم اشاره ای داشته باشیم یعنی سیاست "شوکت تراپی - انتخابات" که در چارچوب سیاست "همسان سازی و رقابت" در سیاست بین الملل امپریالیستی، قابل فهم است. واقعیت این است که دولت های امپریالیستی، همواره تلاش داشته اند که سیستم های سیاسی و دولت های نامتعارف را از طریق گوناگون تحت کنترل نظم و سیاست بین الملل زیر نظارت خود بکشانند. اما به علت کارکرد رقابت در این سیستم، پروسه همسان سازی در آن پر از تناقض و کشمکش است. اگر در یک جامعه معین، دولت پروسه کنترل سیاست و اقتصاد را به عهده دارد و نظم خود را برقرار می کند، در عرصه بین المللی با وجود جهان گستری سرمایه، قدرت های امپریالیستی نمی توانند همانند یک دولت واحد، همه دولت ها و سیستم های سیاسی جهان را به گونه ای که در یک جامعه معین امکان پذیر است، اداره و کنترل کنند. سیاست بین الملل تحت کنترل امپریالیست ها و سیستم های سیاسی زیر نظارت



آن، اگر چه در این زمینه نقش آفرین است اما به علت رقابت و گسترش حوزه های نفوذ ژئوپولیتیکی بین دولت ها پر از کشمکش و تنش و درگیر یک تناقض دایمی است. سیاست "شوک تراپی- انتخابات آزاد" را باید در چارچوب مساله همسان سازی سیستمی و کنترل امپریالیستی از یکسو و نقش رقابت و گسترش حوزه نفوذی جناح های مختلف امپریالیستی در نظر گرفت که نمونه های آن را چندی پیش در گرجستان، اوکراین و ... شاهد بودیم و نیز شاهد هستیم که لیبرالها با هو و جنجال آنها را "انقلابات مخملی یا نارنجی" نامیده اند.

واقعیت اما چیز دیگری است. در این کشورها مردم به تنگ آمده از جناح هایی که قدرت سیاسی را در دست داشتند، با اعتراضات بی شکلی که توسط بخش هایی از اپوزیسیون درون و یا بیرون حکومت تقویت می شد، به خیابان آمدند و هم زمان از طریق رسانه ها، پول و ساخت و پاخت های پشت پرده امپریالیستی و ... شوک های سیاسی و حرکت اعتراضی بی شکل به هم آمیخته و فضای سیاسی زیر هژمونی آنها در آمده و بلافاصله "تراپی انتخابات آزاد" به عنوان نسخه مداوا بکار گرفته شد. نتیجه از پیش روشن بود. یک جناحی که نزدیک به قدرت های امپریالیستی بود (و معمولا هم نزدیک به دولت آمریکا) کنترل دولت را در دست گرفت. این تجربه چنان برای قدرت های بزرگ سرمایه درای خوشایند بوده که در اینجا و آنجا تکرار می شود. سیاست "شوک تراپی و انتخابات" البته از منظر انیستیتو گرایی حتما "دگرسازی در نهاد های پایه" ارزیابی شده و در دسته بندی انقلابات قرار می گیرد.

#### 5- گروه بندی های لیبرالی و چشم انداز ها

برای بررسی مفاهیم اجتماعی و کاردهای رفرم و انقلاب، اما مارکسیسم بهترین روش است. یعنی کاریست روشی در متن روابط تولیدی، کارکرد مبارزه طبقاتی به عنوان نیروی محرک انقلاب و دولت در متن نظم جهانی موجود. دستکم در دو قرن گذشته جهان، شاهد انقلابات بسیاری بوده است. انقلاباتی که پیروز شدند، یا شکست خوردند و یا اینکه در نیمه راه از نفس افتادند. انقلابات بورژوایی قرن های پیشین اگر چه به رهایی سیاسی از قید و بند های نظام های پیشا سرمایه داری منجر شد، اما آنتاگونیسیم طبقاتی و استثمار را از بین نبرد بلکه به آنها شکل دیگری داده که تقسیم کار مبتنی بر مناسبات سرمایه و کار مزدی نتیجه آن است. انقلابات کارگری اما رهایی اجتماعی را هدف قرار می دهد، لغو کار مزدی و استثمار و محو طبقات و نیز محو خود طبقه ای که سوژه اصلی این انقلاب است. انقلابی که انسان امروز بیش از هر دوره دیگری نیازمند آن است. پیش شرط چنین انقلابی در هم شکستن ساختار دولت بورژ. ایی و شکل گیری دولت کارگری است. دولتی که با کوشش های انقلابی استثمار شدگان برای محو تقسیم کار، خودماد پزمرده می شود. در دنیای امروزین که سرمایه داری هر چه بیشتر جهان گستر می شود، اتکا به مبارزه طبقاتی و از این منظر دخالتگری در جنبش های که بر اثر مناسبات سلطه شکل می گیرند، و به هم آمیزی سوسیالیسم و جنبش های اجتماعی، عملی ترین و واقعی ترین بدیل در برابر مناسباتی است که هستی انسان امروز را به مهمیز کشیده است..

اگر سند های متعدد جمهوری خواهان لائیک را نگاه کنید خیلی چیز ها یافت می شود: نگاه های به "بالا"، کوچه پس کوچه های گرایشات اسلامی و جناح های رژیم را دور زدن. تاریخ آنها و سلطنت را زیر و رو کردن، دلمشغولی های پر رمز و راز "تفکیک قوا" و ... و از حق نگذیریم جدایی دین و دولت. درشالوده برنامه شان اما مذهب سرمایه داری یله داده است. همه نوع گرایشی در این وحدت هست: از "دین باوران لائیک" - که درجه لائیک بودنشان از نامشان پیداست- تا ملی گراهایی که رسالت تاریخی شان به دوش کشیدن نعش مصدق است. از قدیمی های چپ گرفته تا لیبرال های جدید. تنها چیزی که در اینجا یافت نمی شود، مبارزه بر علیه سرمایه داری و پیکار بر ضد سیستمی که انسان جهان معاصر را به چار میخ کشیده است. در جهان سرد جمهوری خواهی برای کارگر، انبوه تلنبار شده نسل جوان در پارکینگ های بیکاری، کودکان کار و خیابان، زنانی که سرکوب شده و یا به بردگی تن کشیده می شوند، دلشوره ای یافت نمی شود. و این درست جایی است که قلب جنبش رهایی بخش سوسیالیستی یعنی،

جنبش طبقاتی کارگران، جنبش رهایی زنان، جنبش بیکاران و کارتن خواب ها و جنبش انسان هایی که آزادی را به قدرت پول و سرمایه وصل نمی کنند، برای آن می تپد.

جمع بندی کنیم: همراه با تغییرات، لیبرالی در عرصه های مختلف، اقتصاد، سیاست، فرهنگ و ...، لیبرالیسم ایران می رود که جناح ها و گروه بندی های سیاسی راست، مرکز و چپ خود را قوام دهد. همین مهم، گروه بندی بورژوایی را در بستر یک دوره انتقالی قرار داده است. پس از شکست پروژه اصلاحات، این روند شتاب پیدا کرده و پدیده جمهوری خواهی و جمهوری خواهان لائیک نیز در متن این دوره انتقالی قابل درکند. در روند این جابجایی آن دسته از چپ هایی که دل در گرو جنبش فرودستان دارند از آن گسست می کنند، برخی به حاشیه کشیده می شوند و آدم و آره های شادمان نیز با موج می روند.

ناصر پیشرو

فروردین 1384

منابع:

1 تا 8- از اصلاحات تا براندازی: تنگناها و چشم اندازها/ محمود باباعلی- ناصر مهاجر

9- Patrick Bond-Südafrikas weg von dar Rassen zur Klassenapartheid -Sozialistische Hefte 7